



بازنویسی خلاق
داستان های
مثنوی معنوی به نثر
و شرح داستانهای آن به
زبان امروزی
مهدی سیاح زاده

داستان زندانی مفلس

(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۵۸۵)

شخصی تهی دست و بی خانمان و شکمباره در زندان بود. او در خوردن غذا آنقدر حریص بود که کسی جرأت نداشت پیش او حتی لقمه ای نان بخورد. زیرا او با ترفند و حيله و یا به

زور آن لقمه را نصیب خود می کرد. همه زندانیان از او دل پر خونی داشتند و چاره دفع این بلا را نمی دانستند. سر انجام زندانیان مشکل این مرد شکمباره را با وکیل آگاه و فهمیده ای در میان گذاشتند که: از قول ما به قاضی سلام برسان و بگو در زندان مرد طمعکار و بی شرمی است که باید تا ابد در زندان بماند. اما آن چنان وقیح است که مانند مگس بدون هیچ شرم و حیایی سر غذای ما می نشیند و امان ما را بریده است. او به تنهایی غذای شصت نفر را می خورد و هنوز سیر نمی شود و اگر به او بگوییم بس است خود را به گری می زند.

پیش او هیچ است لوت^۱ شصت کس

گر کند خود را اگر گویش: بس

۶۱۸/۲

ما سه سال است که گرفتار ظلم این قحطی زده شده ایم و از شما سرور و قاضی محترم در خواست می کنیم شر او را از سر ما کم کنید. یا این گاو میش را به زندان دیگری منتقل کنید و یا این که از محل وقف، جیره ی غذایی دیگری برای او معین بفرمایید. ای سرور و مولای ما، به فریاد این ستم دیدگان برس. وکیل، نزد قاضی رفت و شکایت زندانیان را به او گفت. قاضی زندانی شکمباره را احضار کرد و پس از تحقیق از او و زندانیان و زندانبانان، برای او ثابت شد که زندانیان بینوا راست می گویند.

^۱-لوت: غذا.

قاضی برای این که شر او را از شهر و زندان و حکومت کم کند، به او گفت: از این زندان خارج شو و برو سر خانه و زندگی خودت، تا همه از دست تو آسوده شوند.

گفت: خان و مان من، احسان توست

همچو کافر جنتم زندان توست

گر ز زندانم برانی تو به ردّ

خود بمیرم من ز تقصیری و کدّ^۱

۶۲۷/۲

زندانی طمعکار گفت: من کجا بروم؟ خانه و کاشانه‌ی من زندان است که تو به من احسان کرده‌ای. من مانند کافری هستم که زندان تو برای من مانند بهشت است. اگر مرا از زندان بیرون کنی، از بی چیزی و گدایی خواهم مرد.

قاضی گفت: تنگدستی و بی چیزی خود را ثابت کن. گفت: این زندانیان شاه‌دند که چقدر مفلس و تهیدست هستم. قاضی گفت: آن‌ها ترا متهم کرده‌اند. از دست تو خون‌گریه می‌کنند و از تو می‌گریزند. آن‌ها می‌خواهند از تو نجات پیدا کنند، بنابراین گواهی آنان قابل قبول نیست.

آنگاه همه حاضران در دادگاه شهادت دادند که او بسیار بینوا و تنگدست است. قاضی از هر کس می‌پرسید، می‌گفت: سرور ما، از این مرد مفلس‌تر پیدا نمی‌شود. قاضی پس از شنیدن سخنان همه‌ی گواهان و مدعیان، حکم عجیبی صادر کرد. او دستور داد مرد شکم‌باره را دور شهر بگردانند و منادی^۲ همه‌جا اعلام کند که این شخص، مفلس و کلاهبردار است. هیچ کس به او نسیه نفروشد و یا قرض ندهد. هر کس بعد از این از او دعوایی به این دادگاه بیاورد، به آن رسیدگی نخواهد شد. نزد من افلاس و ورشکستگی او ثابت شده است.

وقتی این حکم عجیب صادر شد، مردم جمع شدند و شتر یک شخص گُرد را که هیزم می‌فروخت از او گرفتند. زندانی کلاهبردار را روی آن نشانند و از صبح تا شام، او را در شهر گرداندند و آن گُرد نیز به هوای گرفتن کرایه‌ی شتر، دنبال آن‌ها می‌دوید. در هر محله شهر، سر هر بازار، حمام و هر کوی و برزن، شتر را نگاه می‌داشتند و ده منادی با آواز بلند به زبان‌های فارسی، ترکی و گُردی و رومی و عربی اعلام می‌کردند که: ای مردم، این مرد آهی در بساط ندارد، ورشکسته است. مفلس است. متقلب است، حيله‌گر و لاف‌زن است. او را خوب ببینید و شکل شمایل او را خوب به خاطر بسپارید. با او معامله نکنید، به او اعتماد نکنید. این مجرم، بسیار فریبده سخن می‌گوید و شما را گول خواهد زد. او برای اغفال شما ممکن است لباس مندرس و فرسوده‌ای بپوشد که رحم شما را

^۱ - کدّ: تکدی، گدایی.

^۲ - در گذشته که وسایل خبررسانی نبود، کسانی بودند به نام «منادی» که حکم حکومتی را جار می‌زدند و به مردم اعلام می‌کردند.

برانگیزد. سخنان او ظاهراً بسیار فیلسوفانه و حکیمانه است اما بدانید و آگاه باشید که این سخنان از او نیست، عاریتی است که شما را بفریبد. و لذا بعد از این هر کس از او به من قاضی شکایتی بیاورد، اصلاً به این شکایت رسیدگی نخواهم کرد و این مرد مفلس را از مجازات معاف خواهم داشت. زیرا از پیش به شما گفتم.»

از صبح تا شب، این هشدار مدام به مردم شهر داده شد. شب هنگام مردم او را رها کردند و جز مرد مفلس و صاحب شتر کسی باقی نماند. وقتی مرد مفلس از شتر به زیر آمد، صاحب شتر به او گفت: راه من دور است و باید بروم. از صبح روی شتر من نشستی، حالا کرایه ی آن را بده. اگر وسع تو نمی رسد که برای این حیوان زبان بسته جو بخری، اقلاً پول گاه را بده.» مرد مفلس خندید و پاسخ داد:

مرد حسابی، هوش و حواس تو کجا رفته. از صبح تا کنون ما چه می کردیم؟ از صبح طبل بی چیزی و نداری مرا می زدند و تو بیچاره آن را نشنیدی؟ از صبح این قدر گفته اند که این مرد بی غیرت مفلس است و مفلس است و مفلس است که حتی کلوخ و سنگ هم فهمیده اند و به گوش تو ابله نرسید و نفهمیدی؟ می دانی چرا؟ برای این که گوش تو احمق از طمع و حرف های فریبنده پُر شده. این است که گر بودی و نفهمیدی که من چیزی ندارم به تو بدهم. چون طمع انسان را کور و کر می کند.

گفت: تا اکنون چه می کردیم پس؟

هوش تو کو؟ نیست اندر خانه کس؟

طبل افلاسم به چرخ سابعه^۴

رفت و تو نشنیده ای بد واقعه؟

گوش تو پُر بوده است از طمع خام

پس طمع گر می کند کور ای غلام

تا کلوخ و سنگ بشنید این بیان

مفلس است و مفلس است این قَلْتَبان^۵

۶۷۴/۲

شرح مختصر نمادها و رمزها

^۴ - چرخ سابعه: آسمان هفتم.

^۵ - قَلْتَبان: بی غیرت، بی حمیت.

در پایان داستان پیش (داستان خر برفت ...)، مولوی ضمن نکوهش تقلید، موضوع طمع را نیز مطرح می کند و می - گوید: آن صوفی که خرش را فروختند و خوردند، طمعکار بود و می خواست از آن خوان نعمت مفت و مجانی بهره مند شود و شبی با صوفیان به خوشی و عشرت به پردازد. اینجا است که مولوی همین حکایت «زندانی مفلس» را نقل می کند.

یک حکایت گویمت، بشنو به هوش
تا بدانی که طَمَع شد بند گوش
هر که را باشد طَمَع، اَلْکَن شود
با طَمَع کی چشم و دل روشن شود؟
پیش چشم او خیال جاه و زر
همچنان باشد که موی، اندر بَصَر
۵۷۸/۲

اما آیا همه ی مردم گرفتار طمع هستند؟ مولوی به این پرسش پاسخ می دهد: خیر. فقط کسانی در زندگی اسیر طمع و آز نمی شوند که مست شراب حضرت حق اند و از دیدار حق برخوردار شده اند. یعنی عارفان و به قوام رسیدگان. عارفان نیز ممکن است، مانند حضرت سلیمان، همه نعمت های این جهان را داشته باشند، اما هیچگاه خود را مالک آن ها نمی پندارند. زیرا «اسباب بازی های» این دنیا در نظر چنین کسانی مانند مُرداری است که بوی گند آن شامه آنان را می آزارد.

جُز مگر مستی که از حق پُر بُود
گرچه بدهی گنج ها او خُر^۱ بُود
هر که از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشم او مُردار شد
۵۸۱/۲

اما آن صوفی در داستان «خر برفت ...» در اصل صوفی نبود. دنیا در چشم او هنوز از ارزش هایی بهره داشت. او از مستی باده حق سرمست نبود، او جلوه های آن جهان پرشکوه را ندیده بود، تا این جهان برای او مانند مردار گند آلود باشد. این بود که گرفتار حرص و طمع گردید و مانند خفاشان، شبکور شد. همانگونه که مرد گُرد، در این داستان، از طمع کُر و کور شد بود و با همه ی اعلام افلاس آن زندانی، درخواست کرایه ی شتر خود را می - کرد.

۱- خُر: آزاده.

توضیح مجدد این نکته مهم اینجا لازم است که :

متأسفانه بسیاری از مردم گمان می‌برند توصیه عرفان به انسان این است که برای رستگاری، باید از دنیا دل بکنند، به لذت‌های دنیا پشت پا بزنند، خود را از همه نعمت‌های این جهان محروم کنند، ریاضت بکشند و جسم خود را به عذاب سخت دچار کنند و در یک کلام «رهبانیت» پیشه کنند.

باید گفت که این نوع تفکر درباره مولوی و عرفان ناشی از بد فهمی و یا بد آموزی برخی متولیان ناآگاه طریقت بوده است.

مولوی خود به این موضوع توجه داشته و برای جلوگیری از سوء تعبیرها، این پرسش را مطرح می‌کند که :

چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن

نی قماش و نقره و میزان و زن

۹۸۳/۱

مولوی می‌پرسد: دنیا چیست؟ آیا مضرات دنیا، که این همه بحث و حدیث در باره آن است، داشتن زن و کسب و کار (ترازو) یا داشتن طلا و نقره و ثروت است؟ آیا از نظر عرفان داشتن این نعمت‌ها، بد و مذموم است و باید از این‌ها دوری کرد؟

مولوی خود پاسخ می‌دهد که داشتن زن و فرزند و ثروت و مال و مقام و شهرت، نشانه‌ی این نیست که کسی دنیا پرست است و از دین و معرفت و عرفان دور مانده است. معنی دنیا که این قدر از آن بد می‌گویند، **یعنی دور ماندن از فکر حق و حقیقت. یعنی هرگاه، حتی بدون داشتن ثروت و مقام و شوکت، از فکر خدا غافل شدی، بدان که گرفتار دنیا شده‌ای.** این مفهوم می‌رساند که مولوی برخلاف عده‌ای از زاهدان و صوفیان که از دنیا فرار می‌کنند و نعمت‌های این جهان را اسباب گمراهی می‌دانند، اعتقاد دارد که باید از این نعمت‌ها بهره گرفت و همچنان با خدا بود.

مولانا در این مورد مثال جالبی می‌آورد. وجود انسان را به کشتی و نعمت‌های دنیا را به آب تشبیه می‌کند و می‌گوید: اگر آب در زیر کشتی (یعنی انسان) نباشد، حرکت نمی‌کند. پس آب باعث کارکرد و ادامه‌ی حیات کشتی می‌شود. در این حالت، این کشتی است که حاکم بر آب است. کشتی است که از آب برای رسیدن به مقصد (نیستان) استفاده می‌کند. در این حالت آب پشتوانه امنیت حرکت کشتی است. (زیر کشتی پستی است). اما اگر آب در کشتی نفوذ کند، موجب هلاک کشتی می‌شود. یعنی کشتی دیگر از خود اراده‌ای ندارد و اختیار

کشتی در دست آب (نعمت های دنیا) است. انسان هم همین گونه است. در این حالت انسان شهريار خود و دنيا نيست، بلکه بنده و اسير دنيا مي شود.

آب در کشتی، هلاک کشتی است

آب، اندر زیر کشتی، پُشتی است

۹۸۵/۱

تفسير مهم ديگر داستان اين است كه: قاضي نماد حضرت حق، مناديان مظهر پيامبران، مرد گُرد نماد انسان و مرد مفلس سمبل شيطان است كه با آن كه خدا از طريق پيامبران خود همه جا و در همه وقت چهره و اوصاف او را به انسان مي نماياند، باز هم انسان (مرد گُرد) به طمع كسب در آمد (همه ي بازيچه هاي دنياي) به او دل مي بندد و با آن كه از صبح در كوچه و بازار فرياد مي زنند كه اين «ابليس هاي آدم روي» شياداند، ندار و مفلس اند، نبايد گول آنان را خورد، باز به دام آن ها مي افتند.

مفلسی ابليس را يزدان ما

هم مُنادی کرد^۱ در قرآن ما

كو دغا و مُفلس است و بد سُخُن

هيچ با او شركت و بازي مكن

ور كني او را بهانه آوري

مفلس است و صرفه^۲ از وي كي بري؟

۶۵۴/۲

^۱ - مُنادی: ندا کننده، جار زننده.

^۲ - صرفه: سود.